

در پیچه

بقیه از صفحه اول



آسمان الیگودرز به نوعی ترانزیت بمب افکن‌های خصم بود؛ آن‌ها وقتی می‌خواستند شهرهای صنعتی اراک و اصفهان را بزنند، باید از فراز الیگودرز محروم می‌گشتند.

این وسط برای ایجاد وحشت و هراس، دیوار صوتی را می‌شکستند و آتش‌بارهای ضد هوایی مستقر بر روی تپه‌های چهارسوی شهر را وادار به واکنش می‌کردند. دوی باری هم شهر را از راکت‌ها و بمب‌های خود بی‌نصیب نگذاشتند و خانه‌های چندی را ویران کرده جان شماری را گرفتند.

آری! خواندن رمان باشکوه جنگ و صلح لئون تولستوی در زمانی که جنگ ایران و عراق پنج سالگی خود را می‌گذراند، شاید بیش‌تر می‌چسبید. اما جنگ و صلح تولستوی ویژه جنگ و نبرد و خشونت و دشمنی نیست؛ بل رمان عشق و صفا، دوستی و محبت، ایمان و عرفان و خداجویی و خداپاوری هم هست. درست است که این رمان حجیم حماسی با داشتن صدها قهرمان و شخصیت، از یورش ناپلئون به روسیه سخن می‌گوید و آتش‌سوزی و ویرانی مسکو و رنج و مرگی که بر مردم فرو می‌ریزد و سرآخ از فرار و نابودی لشکریان مهاجم ناپلئون؛ اما از سویی به راستی آینه و تصویر زندگی است؛ «تصویر کاملی از زندگی بشری».

زندگی همه چیز است. زندگی خداست. همه چیز تغییر می‌کند و در حرکت است و این حرکت خداست. و تا وقتی زندگی وجود دارد،

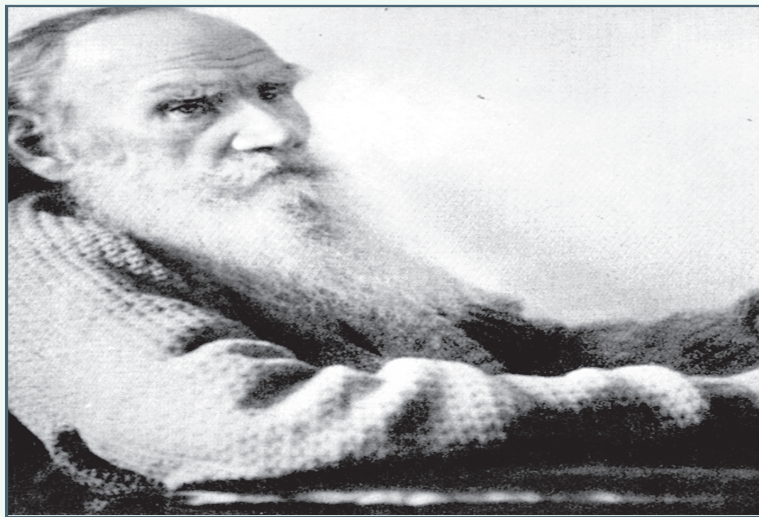
لذت خداشناسی نیز وجود خواهد داشت. دوست داشتن زندگی یعنی دوست داشتن خدا!

باید دانست که تولستوی در ابتدا «بی‌خدایی» را تجربه کرد و آزمون. سپس رو به خدا آورد و کلیسایی شد: ارتودوکس. اما زود از آن هم دلزده گشت. زیرا دریافت که «زندگی مجتهدین کلیسای مزبور با اصول مذهبی آن‌ها تطبیق نمی‌کند».

او که متمکن بود و بی‌نیاز از مال دنیا، خود

یک‌سره گیاه خوار شد. رخت مندرس به بر می‌کرد و با ریخت ژنده، هم‌نشین تهی‌دستان می‌شد. او به این نقطه از یقین و بی‌گمانی رسیده بود که: «انسانی که معنی و هدف زندگی را بداند، خود را تنها با افراد ملت خویش برابر خواهد دانست؛ بل که با تمام اقوام دیگر نیز مساوی خواهد شمرد.» این‌که «بشریت به ظاهر نیست به باطن اوست». این نویسندهٔ جرب‌دست و سرشناس با فرودستان نشست و برخاست

## جنگ و صلح؛ آینه زندگی



می‌کرد و می‌گفت: «تا وقتی اندکی غذای اضافی دارم و بعضی‌ها غذا ندارند؛ تا وقتی که من دو نیم‌تنه دارم و آدم دیگری یک کت هم ندارد، شریک جنایتی هستم که دائماً تکرار می‌شود.» از

را بی‌چاره و نیازمندتر از هر کس دیگری دید. پس متحول شد. تحول روحی او عمیق بود و در حال «دیگر شدن». تولستوی که زمانی عاشق شکار کردن بود، اینک لب به گوشت نمی‌زد و

ثروت و عنوان و داشته‌هایش روبرتافت؛ حتا حق نشر و چاپ کتاب‌هایش را به مردم وانهاد. و این همه چرا؟ به آسانی روشن است؛ چون او خود را در برابر انسان، مسئول و پاسخ‌گو می‌دانست. تولستوی «جبرگرا» بود و باورمند بود که: «قوانینی وجود دارد که حوادث را رهبری می‌کنند.» اما انسان در نظر و نگاه او مقام و جایگاهی والا دارد. در پیش او ارزش این موجود، قابل سنجش نیست. او بر این باور بود که «انسان تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.» زیرا «نیکی همه چیز را مغلوب می‌کند و خودش هرگز مغلوب نمی‌شود.» پس جهان برای انسان و انسان برای نیکی کردن.

تولستوی نزدیک به ۶ سال از زندگی خود را کنار گذاشت تا جنگ و صلح را بنویسد. او سوازی آن رمان‌های برجسته شناخته‌شده چندی نیز نوشته است که «آناکارینا» از مهم‌ترین آن‌هاست. برخی صاحب‌نظران و کاردانان، این کتاب را شاهکار تولستوی می‌دانند. این رأی و عقیده آن‌چنان نیرومند و وسوسه‌انگیز است که آدم را سردراهی می‌گذارد: جنگ و صلح یا آناکارینا؟ البته اگر هر دو شاهکار را خوانده باشی!

الیگودرز - سی ام خردادماه ۱۳۹۷  
خورشیدی

پی‌نوشت‌ها

۱. تولستوی، لئون. «جنگ و صلح». ترجمه کاظم انصاری. انتشارات امیرکبیر. چاپ پنجم ۱۳۶۳
۲. از عیسا مسیح «ع»: «عالم بی‌عمل مثل چرغی است بر پشت بام ولی حیاط و اتاق‌ها تاریک!»
۳. تولستوی، لئون. «جنگ و صلح». ترجمه کاظم انصاری. انتشارات امیرکبیر. چاپ پنجم ۱۳۶۳.

و شاهزادگان قاجار مقیم بودند. در همسایگی ما، خانه وسیع سرهنگ پاشاخان مشیر بود. دختران شاهزاده دولت‌شاهی یکی به نام عصمت آخرین همسر رضاشاه بود. دختر بزرگترش همسر سرهنگ پاشاخان بود. بنابراین پنج فرزند آخر رضاشاه با فرزندان مشیر پسر خاله بودند.

سرهنگ پاشاخان اوایل سلطنت رضاشاه مدت کوتاهی رئیس نظامیه (شهربانی) بود که البته مورد غضب واقع شد و خانه‌نشین شد. همسران رضاشاه و سرهنگ پاشاخان هفته‌ای یکبار همدیگر را می‌دیدند. زمانی که نوبت مهمانی پاشاخان بود کوچک‌ترین فرزند شاه به نام حمیدرضا را هم با خود می‌آورد.

یکبار ایرج فرزند سرهنگ مشیر منزل ما آمد و گفت: فردا والا حضرت مهمان ماست. تو هم بیا منزل ما. برای تشویق من به رفتن و قبول دعوت گفت: بستنی هم داریم! من همان روز موضوع دعوت را به مادرم گفتم و او هم به پدرم گفت. پدرم فوراً اولین کاری که کرد رفت یک شلوار سفید کوتاه یک بلوز کفش و جوراب برابم خرید تا در مهمانی بیوشم. ساعت ۳ بعد از ظهر ایرج آمد سراغم، گفت والا حضرت آمد، بیا برویم.

من که آمادگی داشتم، همراه او به سمت خانه‌اش رفتم. ایرج بین راه به من گفت: مامانم گفته تو وقتی به والا حضرت رسیدی، باید تعظیم کنی. اسم او را والا حضرت بگویی. من گفتم این چیزهایی که تو می‌گویی من بلد نیستم و او سکوت کرد. فاصله منزل او تا منزل ما ۱۰۰ متر بود. وقتی وارد حیات وسیع آن شدم، حمیدرضا منتظر بود. سلام کردم. منتظر بوم بازی را شروع کنیم. ضمناً دو نفر خانم مقابل ساختمان در قسمت ایوان بدون سقف نشسته بودند. قول بستنی که داده بود درست بود.

داشته و سرهنگ درگاهی قبل از این که شاه بیاید به هر یک از مدعوین می‌رسید، می‌گفت: ببینید خوب ساختم، چون محل سکونت بعدی شما اینجا خواهد بود و از شما پذیرایی خواهم کرد! این حرف به گوش رضاشاه رسید و دستور برکناری سرهنگ درگاهی را داد.

نقل دیگری هم هست. می‌گویند شاه وقتی زندان قصر را افتتاح کرد، از او عکس گرفته شد. عکس در روزنامه‌های خارج چاپ شد و نوشتند: پادشاهان در کشورهای متمدن برای افتتاح دانشگاه و بیمارستان و مراکز فرهنگی می‌روند. پادشاه ایران زندان افتتاح می‌کند. این خبر به گوش رضاشاه رسید. درگاهی را زندانی کرد و اولین زندانی خود او بود. او بعداً دوره محمد رضاشاه خانه‌نشین شد. خانه او دو قسمت بود یک قسمت در آن زندگی می‌کرد یک قسمت را هم به دبیرستان روشن اجاره داد. من دبیرم را در آن دبیرستان گرفتم و روزها از پنجره کلاس درگاهی را می‌دیدم که در کنار حضور خانه‌اش با ماهی‌بازی می‌کرد.

\*\*\*

سال ۱۳۱۵ از محل تولدم در خیابان عین‌الدوله ایران، به خیابان پهلوی (ولیعصر) مقابل کاخ مرمر خانه حاج ناصر السلطنه مجاور کاخ مرمر شاه نقل مکان نمودیم. خانه قبلی در یکی از خیابان‌های فرعی عین‌الدوله بود، در صورتی که بعضی از ساکنین آنجا اشرف و شاهزادگانی مانند سام‌سلطان بیات و مشیرالدوله بودند.

آن زمان خیابان و کوچه‌ها خاکی بودند و در مواقع بارندگی و زمستان سطح معابر گل‌آلود بود. همچنین اکثر ساختمان‌ها کاه‌گلی و قدیمی بودند. در محل جدید که آمدم خیابان پهلوی سنگ فرش شده و خیابان کاخ آسفالت و خیابان بدون آسفالت در آن نبود. تعدادی از سرشناسان

ساختند خانه شعاع السلطنه که دانشکده افسری در جایش ساخته شد. کاخ حاج ناصر السلطنه که بسیار زیبا بود و سالها خالی از سکنه بود. برای فروش، قیمت چهار هزار تومانی داشت که مشتری هم نداشت ولی اراضی این کاخ چند هزار متری به قطعات ۴۰۰ متر تفکیک شد. پدرم به قطعه زمین خرید و در آن احداث بنا برای سکونت ما کرد.

یکی از کسانی که قطعات این کاخ را خرید، دکتر ایادی پزشک شاه بود و پروفیسور عدل که اکنون ساختمان آن موزه شده و سرهنگ پاشاخان باجناب رضاشاه و شاهزادگان و چند درباری و عده‌ای دیگر در زمین این کاخ ساکن شدند. بعد از ۱۳۲۰ عده‌ای تازه‌وارد مثل احمد دهقان مدیر تهران مصور و برادر دکتر ریاضی رئیس مجلس و دکتر کشاورز عضو «حزب توده» بودند. آنچه مایه تأسف است تفرغ رضاشاه از قاجاریه است. این بود که او هرچه آثار با ارزش بود، خراب و ویران کرد.

تهران دارای ۸ دروازه بود که فقط یک دروازه باغ ملی باقی ماند. کاخ‌های قاجاریه در خیابان ناصر خسرو تا بازار، تمام این ابنیه‌ها ویران شد. در دوره رضاشاه ساختمان دادگستری وزارت دارایی و پست تلگراف ساخته شد در صورتی که تهران با این وسعت و این اراضی فراوان می‌توانستند ساخت‌وساز در اطراف شهر کنند. قصر کوشک فتحعلی‌شاه در دوره رضا شاه تبدیل به زندان قصر شد. آن زمان مختاری رئیس شهربانی و درگاهی رئیس آگاهی بود. با تخریب کاخ فتحعلی‌شاه که ساخت آن مربوط به ۲۰۰ سال قبل بود، زندان ساخته شد. سرهنگ درگاهی از شاه دعوت کرد برای افتتاح حضور بیاید. در روز موعود، رجال و وزرا در محل حضور

احمدنکویی

در مسیر مدرسه، خانه عین‌الدوله بود که رها شده بود، گویا برای فروش. هیچ محافظ و نگهبانی نداشت. ما برای بازی به آنجا می‌رفتیم. در ابتدای ورودی محوطه آب فراوانی همیشه فوران می‌کرد. این قنات معروف به نام عین‌الدوله بود.

ساختمان بعد از آب نما بود. داخل ساختمان که می‌شدم یک راه پله وسیع بود که از دو طرف آن اتاق‌های متعدد برای سکونت خدمه و محافظین و سایر کارکنان بود. محل آن خالی از سکنه بود. در وسط دو راهرو پلکان مدور به عرض ۳ الی ۴ متر بود که در حدود ۷ یا ۸ پله داشت. در مقابل در ورود شاهنشین می‌رسید. وقتی وارد سالن می‌شدم کاخ زیبایی بعد از ورودی تماشایی با شیشه‌های رنگی تزئین شده بود. دیوارها تصاویر و نقاشی شده بود و در اطراف نقاشی و سقف دیوار آینه‌کاری بود که بعضی با چاقو و شیشه تیزی آینه‌ها را درآورده بودند. سالن وسیع محل بازی ما بود.

بچه‌ها بعضی اوقات یک توپ پارچه‌ای می‌آوردند و اگر توپ نبود به بازی الک‌دولک مشغول می‌شدیم. افسوس از این کاخ و کاخ‌های زیادی که در تهران بود که من تعدادی از آنها را دیده بودم. کاخ حاج ناصر السلطنه درست مقابل کاخ مرمر رضاشاه بود. کاخ دیگری مثل کوشک فتحعلی‌شاه که خراب کردند و زندان قصر را

نود و دو سال خاطره/۳

